

سرمایه دار و کارگر

تخته کن افراشته مغازه را
این ادا اطوارهای تازه را
تازگی شاعر شدستی نم نمک
چیزکی می سازی اما کم نمک
از تو بعد از بیست سال آزرگار
بیش از اینها داشتیمان انتظار
کارخانه چی از اشعارت ملول
تاجر از این بمب پر دارت ملول
در تمام کارخانه کارگر
خستگی را می کند با شعرت در
بدتر از سیل ملخ؛ اشعار تو
هست عزرائیل ما؛ گفتار تو
تخم غوغای غریبی کاشتی
جای یک سانت آشتی نگذاشتی
می روم پیش وزیر داخله
می نمایم سخت از دستت گله
می فرستد گوشه زندان ترا
می کند تبعید آبادان ترا
ایکه غزلقورت بادت حنجره
ای الهی پرت شی از پنجره
بی سرو بی پا کجا، اعیان کجا؟
برزگر لختی کجا و خان کجا؟
کارگر از بی غذائی مرد؟ مرد
برزگر از بی دوائی مرد؟ مرد
بانک ملی برده سر بر کهکشان
سنگر ماهاست، نه زحمتکشان
کم اگر هستیم اما محکمیم
دزد اگر هستیم اما با همیم
حیف، آنجوری که بایستی نشد
حضرت "سرحقله" هو شد خود بخود